

تاریخ نگاری همراه با تحریف (۴)

وارونه‌نویسی

در کتاب «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران»، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، گزارش های دور از صحت و واقعیت، فراوان دیده می شود، که در شماره های گذشته، روی برخی از نادرستی ها و وارونه‌نویسی‌های کتاب یاد شده انگشت گذاشتیم. اکنون نیز برخی دیگر از آورده های آن کتاب را که با واقعیت، راستی و درستی فاصله دارد، به صورت گذرا، بازگو می‌سازیم:

«... ۱۶ آذر نقطه عطفی در تاریخ مبارزات ملت ایران در مقابله با رژیم کودتا نیز محسوب می‌شود.» (ص ۱۱۵) گذشتن از یک مرحله و آغاز مرحله‌ای دیگر و فراتر را «نقطه عطف» خوانند. مانند آبی که دمای آن به درجه صد برسد و جوش بیاید که در این صورت، «نقطه عطفی» در آن روی داده و به مرحله دیگری (جوش آمدن) رسیده است. در اصطلاح سیاسی نیز آن گاه که مبارزات ملتی اوج گیرد و مثلاً از مرحله مسالمت آمیز به مرحله قهرآمیز گام گذارد، این را «نقطه عطف» در مبارزات آن ملت خوانند. از این رو، قیام ۱۵ خرداد/۴۲ را «نقطه عطفی» در تاریخ مبارزات ملت ایران می‌شمارند، زیرا ملت ایران با این قیام، مبارزات پارلمانی و مسالمت آمیز را پشت سر گذاشت و وارد مرحله مبارزه قهرآمیز شد.

اکنون باید دید که از دید جناب سرهنگ با رویداد ۱۶ آذر/۱۳۳۲ در دانشگاه تهران که به کشته شدن ۳ دانشجو کشیده شد، چه دگرگونی پدید آمد که بتوان آن رویداد را «نقطه عطفی در تاریخ مبارزات ملت ایران در مقابله با رژیم کودتا» به شمار آورد؟ به نظر می‌رسد که جناب سرهنگ در

نوشته‌های فراوانی خوانده است که «قیام ۱۵ خرداد نقطه عطفی در تاریخ مبارزات ملت ایران بود.» او بدون آن که به معنی آن بیندیشد آن را در رویداد «۱۶ آذر» به کار گرفته است! چنان‌که پیشتر آورده شد یکی از ویژگی های جناب سرهنگ اقتباس نوشته های دیگران و جا زدن آن به نام خود است! البته کسی که گفته ها و نوشته های دیگران را به نام خود می‌نماید، کمتر در اندیشه این نکته است که آن چه را که می‌خواهد به کار گیرد آیا با «مانحن فیه» مناسبت دارد یا بیگانه از موضوع است!

این موضوع خاطره ای را به یاد نگارنده می آورد که در سال ۱۳۴۲ در قم روی داد؛ جریان از آنجا آغاز شد که مبارزان روحانی در آن برهه‌ای که امام در زندان به سر می‌بردند عکس ایشان را با این آیه قرآنی: «رب السجن احب الی ممنا یدعوننی الیه» (پروردگارا! من زندان را از آن چه آن‌ها (زن‌های هوسران) مرا به آن فرا می‌خوانند ترجیح می‌دهم) چاپ و پخش کردند. دیری نپایید که دیدیم باند سیدکاظم شریعتمداری عکس نامبرده را با همین آیه شریفه انتشار دادند؛ بدون آن‌که به مناسبت این آیه با نامبرده بیندیشند!!

از دیگر وارونه نویسی‌های جناب سرهنگ در کتاب یاد شده این ادعا است که: «... نهضت آزادی ایران، با موضع ستیزگرانه به شاه و دولت او اعلان جنگ داده بود ...» (ص ۲۰۰) مقصود جناب سرهنگ برهه‌ای است که دولت علی امینی از سوی امریکا برای پیاده کردن «رفورم» امریکایی «انقلاب سفید» مامور تشکیل کابینه شده بود و «نهضت آزادی» از دولت امینی، آزادی انتخابات، آزادی مطبوعات و اجرای قانون اساسی را درخواست می‌کرد. آیا گروهی که در مرامنامه حزبی خود اعلام می‌کنند که: «ما تابع قانون اساسی هستیم ولی منافق (نؤمن ببعض و نکفر ببعض) نبوده از قانون اساسی به صورت واحد و جامع طرفداری می‌کنیم» می‌توانند به شاه «اعلان جنگ» بدهند و «موضع ستیزگرانه» بر ضد او داشته باشند؟! آیا باورکردنی است که نهضت آزادی از یک سو بر این باور باشند که «طبق اصول سی و پنجم و سی و ششم متمم قانون اساسی باید سلطنت در خاندان پهلوی نسلاً بعد نسل برقرار باشد» و از سوی دیگر «موضع ستیزگرانه» بر ضد شاه بگیرند و بر خلاف قانون اساسی به او «اعلان جنگ» بدهند؟! نکته در خور نگرش این است که جناب سرهنگ از زبان مهندس بازرگان آورده است که «در ضمن آخرین دفاع در دادگاه نظامی... گفت: ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه سیاسی برخاسته‌ایم ما از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاترها بگویند...» (ص ۳۷۳) آیا از دید جناب سرهنگ «از راه قانون اساسی»، «اعلان جنگ به شاه» شدنی بود!!

جناب سرهنگ در کتاب خود، پیرامون قیام اسلامی ۱۵ خرداد/۴۲ چنین آورده است:

^۱ «اسناد نهضت آزادی»، ج ۱، ص ۱۷.

«...قیام ۱۵ خرداد، صرفاً یک قیام مذهبی، محافظه‌کارانه، رادیکال و یا دموکراتیک نبود، قیام مردم علیه رژیم و شخص محمدرضا شاه بود و همه گرایش‌های سیاسی و مذهبی را در بر می‌گرفت. قیام‌کنندگان به ترتیب: بازاریان، کاسبکاران، دست‌فروشان، دانشجویان، دانش‌آموزان و بیکاران بودند. مذهب پوشش آن بود و ضدیت با استبداد، عامل وحدت و حرکت قیام‌کنندگان محسوب می‌شد...» (ص ۲۳۹)

به نظر می‌رسد که جناب سرهنگ به خود رخصت نداده است آن چه را که در درون داشته با صراحت به قلم آورد، شاید بر آن بوده که بافته‌های مارکسیست‌ها را پیرامون همه حرکت‌ها و جنبش‌های اسلامی از «تنباکو» تا «۱۵ خرداد» چنین بازگو سازد: در این گونه حرکت‌ها درست است که روبنا اسلام و مذهب است لیکن زیربنا مسائل اقتصادی می‌باشد و در خصوص قیام ۱۵ خرداد/۴۲ نیز به اصطلاح «تحلیل» آن این است که: «گرانی، تورم، بیکاری و بی‌مسکنی جان مردم را بر لب رسانده بود، مردم جان بر لب رسیده به خیابان‌ها ریختند و در راه نان جان باختند!!»

لیکن دو نکته‌ای را که جناب سرهنگ پیرامون قیام اسلامی ۱۵ خرداد به یاد نداشته این است که: الف. آیا مردم ایران تنها در همان مقطع با «گرانی، تورم، بیکاری و بی‌مسکنی» روبرو بودند و در دیگر روزگاران برای آنان چنین مشکلات توانفرسای اقتصادی پیش نیامده بود؟ چرا در برهه دیگری این مردم جان بر لب رسیده به خیابان‌ها ریختند؟! چرا در سال ۱۳۴۹ که بنابر نوشته روزنامه‌ها، مردم از شدت فقر و گرسنگی کودکان خود را به چرامی بردند و یا در جاده‌ها و خیابان‌ها به امید خدا رها می‌کردند تا شاهد مرگ تدریجی آنان نباشند، قیامی روی نداده و ۱۵ خردادی تکرار نشد؟

ب. بی‌تردید اگر قیام ۱۵ خرداد «صرفاً یک قیام مذهبی نبود» و خطر اوج و پیروزی اسلام ابرقدرت‌ها و مهره‌های درون‌مرزی آنان را تهدید نمی‌کرد، «جبهه مرتد ملی» خود را از این قیام مقدس کنار نمی‌کشید و آن حرکت را «ارتجاعی»، «بی‌هدف» و به‌آورده مدیر مسئول روزنامه «اطلاعات»، «شورش کور» نمی‌خواند، بلکه با مانورهایی خود را در آن قیام «شریک» می‌نمایاند و تا روز قیامت در نوشته‌ها و گفته‌های خود روی این دروغ تکیه می‌کرد که «قیام ۱۵ خرداد به

دست ملی‌گراها و احزاب سیاسی پدید آمد! و این جبهه ملی بود که مردم را به خیابان‌ها کشانید و به فداکاری در راه میهن واداشت!

لیکن این ماهیت دینی و مذهبی قیام ۱۵ خرداد بود که «جبهه ملی» را به کناره‌گیری از صحنه وادار کرد و از هرگونه پشتیبانی از آن قیام مقدس اسلامی بازداشت. «جبهه مرتد ملی» نه تنها از شرکت در قیام ۱۵ خرداد به دلیل این که «صبغه» دینی داشت خودداری ورزید، بلکه سالیان درازی پس از گذشت آن روز تاریخی برخی از سران خ و دباخته آن به خود می‌بالیدند که در آن قیام شرکت نکردند و پرستیژ آنان در نزد جهانیان محفوظ ماند. این گزارش را حتما بخوانید:

«... در تاریخ ۴۵/۱۱/۲۸ دکتر امیر علایی در منزل اللهیار صالح ضمن صحبت خصوصی راجع به واقعه ۱۵ خرداد/۴۲ اظهار داشت علیرغم فشار دانشجویان دانشگاه وابسته به جبهه ملی و به ویژه ارفع‌زاده که اصرار داشتند ۱۵ خرداد را تایید و در روز مزبور افراد جبهه ملی را برای تظاهرات به خیابان بکشیم به دلیل این که این واقعه غیر اصولی و ثانیا شعارهای روحانیون دنیاپسند و منطقی نبود و اگر ما کوچک‌ترین دخالتی در این جریان‌ها می‌کردیم مسلماً جز کشته شدن تعدادی دانشجو و بالمآل ریختن آبروی جبهه ملی در انظار بین‌المللی نتیجه دیگری عاید نمی‌شد من با این پیشنهاد مخالفت کردم.

اللهیار صالح ضمن تایید نظریه وی اظهار داشت به طور حتم اگر مطابق خواسته این قبیل دانشجویان عمل شده بود علاوه بر این که یک عده کشته و در هیچ‌کجا نیز منعکس نمی‌شد و با توجه به اصلاحات عمیق اجتماعی و رفورم‌هایی که در این کشور در جریان بوده و هست مسلماً مارک ارتجاع بر پیشانی جبهه ملی نقش می‌بست...»^۲

بنابر این جناب سرهنگ باید بپذیرد که «تحلیل»! و برداشت او پیرامون قیام ۱۵ خرداد، با دید حتی هم‌قطاران و پیش‌کسوتان او سازگاری ندارد و آنان - چنان‌که آورده شد - آن قیام را قیامی اسلامی و برخاسته از اندیشه و باورمندی مذهبی می‌دانند و از این رو، به خود می‌بالند که با آن قیام همراه نبوده و در صف توده‌های به‌پاخاسته مسلمان نایستاده‌اند.

^۲ پرونده ساواک، برگ شماره ۲۰۷، نقل از کتاب نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۱۱۵

جناب سرهنگ در راه تبرئه «حزب توده» در همصدایی آن حزب با رژیم شاه در قیام ۱۵ خرداد/۴۲ نیز به وارونه نویسی دست زده و چنین زمینه سازی کرده است: «در زمینه تبلیغات، رهبری حزب توده قیام ۱۵ خرداد/۱۳۴۲ را «قیام خشم و کین علیه شاه» نامید، از مبارزه آیت الله خمینی، آیت الله میلانی، آیت الله طالقانی و دیگر روحانیون، در اعتراض به تصویب قانون کاپیتولاسیون ستایش کرد...» (ص ۳۲۸) اولاً «حزب توده» در جریان قیام اسلامی ۱۵ خرداد/۴۲ نه تنها از امام پشتیبانی نکرد، بلکه به پیروی از سیاست «شوروی»، گفته های اهانت بار رسانه های خبری رژیم شاه را درباره امام و رهبران مبارز روحانی نشخوار کرد^۲ و ثانیاً حزب توده در مقاله ای که در تیرماه ۴۲/ پیرامون ۱۵ خرداد در نشریه «مردم» انتشار داد، رهبران روحانی آن قیام مقدس را «روحانیون جاه طلب» خواند و اتهام ساواک را درباره آنان به شکل غیرمستقیم تایید کرد و چنین نوشت: «... دولت و محافل وابسته به سازمان امنیت می کوشند برای این تظاهرات جنبه ارتجاعی و ضد اصلاحات قایل شوند و حتی آن را به قشر معینی از مالکین سودپرست و روحانیون جاه طلبی نسبت دهند که بنا به ادعای رئیس سازمان امنیت گویا با خارج نیز مربوط بوده اند...»^۳!!

«حزب توده» در دنباله این مقاله اتهام بالا را چنین تکمیل می کند: «... در این که محافل ارتجاعی کوشیده اند در ایام عزاداری از احساسات مذهبی عده ای سوء استفاده کرده گروهی از افراد عقب افتاده و متعصب را به اعمال و رفتاری ج اهلانه، ضدترقی و بر خلاف انسانیت برانگیزند و حتی شعارهای علیه اصلاحات ارضی و آزادی زنان در میان تظاهرات مردم پخش نمایند شکی نیست...»^۴!!

جناب سرهنگ برای این که دروغ خود مبنی بر پشتیبانی «حزب توده» از رهبران قیام ۱۵ خرداد را استواری ببخشد، آن را با قیام بر ضد احیای رژیم کاپیتولاسیون پیوند زده و آورده است:

^۲. نهضت امام خمینی، ج ۱، ص ۵۱۴

^۴. اسناد و دیدگاه ها، ص ۴۶۳.

«... رهبری حزب توده قیام ۱۵ خرداد/۱۳۴۲ را قیام خشم و کین علیه شاه نامید، از مبارزه آیت‌الله خمینی، آیت‌الله میلانی، آیت‌الله طالقانی و دیگر روحانیون، در اعتراض به تصویب قانون کاپیتولاسیون ستایش کرد...»!!

در صورتی که میان قیام خونین ۱۵ خرداد/۴۲ و قیام امام بر ضد احیای رژیم کاپیتولاسیون در آبان‌ماه/۴۳ یک سال و اندی فاصله است و افزون بر این، «حزب توده» در جریان «تصویب» به اصطلاح «قانون کاپیتولاسیون»^۵ نیز هیچ‌گونه ستایشی از امام به عمل نیاورد و حتی در گزارش خبری خود از بازگو کردن این حقیقت که امام به سبب اعتراض به احیای رژیم کاپیتولاسیون تبعید شده‌اند، نیز خودداری ورزید!

نکته در خور نگرش این‌که «حزب توده»، مانند دیگر سازمان‌ها و جمعیت‌های به اصطلاح سیاسی و ملی، پیرامون احیای رژیم کاپیتولاسیون در ایران اصولاً هیچ‌گونه موضع‌گیری نکرد و حتی از پرداختن به تفسیر و تحلیل پیرامون این‌که چرا رژیم شاه چنین امتیاز ننگ باری را به امریکا داد، به شدت خودداری ورزید! و تنها به پخش گزارش تبعید امام بسنده کرد. متن آن گزارش خبری چنین است:

«منابع دولتی ایران خبر داده اند که آقای آیت‌الله خمینی به اتهام «فعالیت خلاف مصالح ملی و امنیت مملکت» از کشور تبعید شده و او را در هواپیما نشانند که به صوب ترکیه می‌رفته است! رادیو لندن هنگام پخش این خبر افزوده است که خمینی مخالف سرسخت اصلاحات شاه بوده است و در تظاهرات خرداد شرکت داشته است.

آقای آیت‌الله خمینی از زمره روحانیون به نامی است که طی سال‌های اخیر با رژیم مستبد شاه مبارزه می‌کنند و به این سبب مورد آزار و تعقیب و تحقیر واقع می‌شوند. بیان رادیو لندن دایر به مخالفت آیت‌الله خمینی با اصلاحات شاه با اظهارات خود آیت‌الله خمینی که تصریح کرده است مبارزه او با استبداد شاه است نه با اصلاحات تطبیق نمی‌کند. تبعید آقای آیت‌الله خمینی موجی از خشم و نفرت نسبت به رژیم شاه برانگیخته و هم‌اکنون که این خبر به چاپ می‌رسد، بازار تهران

^۵ . جناب سرهنگ «کاپیتولاسیون» را «قانون» پنداشته است؛ در صورتی که به کار بردن «قانون» درباره «کاپیتولاسیون» غلط است.

تعطیل شده است. ما به نوبه خود به این تجاوز خودسرانه مقامات رژیم کودتا نسبت ب ه آقای خمینی معترضیم.^۶

چنان که می بینید در این گزارش خبری «از آیت الله خمینی، آیت الله میلانی، آیت الله طالقانی و دیگر روحانیون، در اعتراض به تصویب قانون کاپیتولاسیون» ستایشی نشده است و آن چه که جناب سرهنگ در این مورد آورده دروغی آشکار است و روشن کننده این حقیقت که جدا شدن جناب سرهنگ از «حزب توده» و عضویت او در «نیروی سوم» خلیل ملکی، گرایش او به «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» و سرانجام سرسپردگی او به «حزب رستاخیز شاهنشاهی» نتوانسته از وابستگی و دلبستگی او نسبت به «حزب توده» بکاهد، چرا که همه این حزب های یادشده از یک آبخور سیراب می شدند و آن، «سازمان فراماسونری» است که برای این گونه «حزبها» و گروهها نقش «مادر» را دارد. بنابراین پشتیبانی از هر یک از این «احزاب» که ریشه در حزب «مادر» دارند، در حقیقت دفاع از اغراض و امیال او، شمرده می شود. و آن گاه که خطر «بنیادگرایی»! در میان است باید کشمکش های گروهی، سیاسی و مقطعی و «جنگ های زرگری» را کنار گذاشت و از همه گروه ها، گروهک ها و چهره های نامدار و بی نام آنان ستایش کرد و راه و کار آنان را ستود - چه جور هم - تا به گمان خود «حزب الله» را به زیر سؤال برد و راه و خط اسلام ناب محمدی را بی رهرو ساخت. از این رو، می بینیم که جناب سرهنگ در این کتاب به راستی «تاریخی» خود، از «حزب توده» تا «جبهه مرتد ملی» و «نهضت آزادی» و گروهک منافقین یکجا و دربست ستایش و حمایت می کند و با شیوه های گوناگون و به شکل مستقیم و غیرمستقیم در «تبریع» آنها می کوشد. در این میان تنها چهره ها و جمعیت هایی که از دید جناب سرهنگ محکومند و باید با شگردهای گوناگون به زیر سؤال برده شوند و مورد نکوهش قرار گیرند و بار همه خیانت ها، شکست ها و رسوائی های سده اخیر را بر دوش کشند، رهبران مظلوم و روحانی، مانند آیت الله کاشانی و جمعیت های وارسته ای مانند «فدائیان اسلام» هستند، که بزرگترین جرم آنان این است که ریشه در تشکیلات فراماسونری ندارند و برخلاف سیاست و نقشه و برنامه آن سازمان جهنمی حرکت کرده اند. از این رو، می بینیم که اللهیار صالح این

^۶. اسناد و دیدگاه ها، ص ۴۶۹.

دست‌پرونده دیرینه امریکا^۷ از دید جناب سرهنگ «مبارز سختکوش» و «سیاست مردی که در تقوی و ایران دوستی شهره...» (ص ۳۳۱) نام می‌گیرد، نام می‌گیرد، لیکن در برابر، عالمان دینی و رهبران روحانی از سوی جناب سرهنگ «از ماجرای تنباکو تا انقلاب ۱۳۵۷»، البته با قید «جناب دیگر» به «همکاری با دربار و امپریالیسم و ارتجاع» متهم می‌شوند! نمونه زنده این «جناب از روحانیون» که از دید جناب سرهنگ «درباری» بوده‌اند! سید عبدالحسین واحدی است! که در راه واژگونی رژیم شاهنشاهی به شهادت رسیده است و یا آیت الله کاشانی که داغی بر دل استعمار انگلیس و ایادی او نهاده که پس از گذشت نزدیک به نیم قرن هنوز آنان را می‌سوزاند و آتش کین آنان را نسبت به آن عالم بزرگوار روز به روز فزونی می‌بخشد. جناب سرهنگ در راستای وارونه‌نویسی آورده است: «... گرایش سنتی مذهبی با گفتار و پخش اعلامیه‌های پراکنده، علیه اصلاحات ارضی و حقوق و آزادی، در برابر تبلیغات وسیع و پرسروصدای رژیم، کاربر د نداشت...!» (ص ۲۲۲)

جناب سرهنگ توضیح نداده‌اند که کدام «گفتار و اعلامیه‌های پراکنده» از سوی مراکز روحانی و عالمان اسلامی «علیه اصلاحات ارضی و حقوق و آزادی» بوده است؟ تا آن جایی که فرزندان این انقلاب از آغاز نهضت اسلامی ایران در سال ۱۳۴۱ در صحنه حضور داشته‌اند، هیچ‌یک از رهبران روحانی بر ضد اصلاحات ارضی موضع‌گیری نکردند و اصولاً آغاز این نهضت یک سال پس از آغاز اصلاحات ارضی بوده است.

در کتاب نهضت امام خمینی، ج ۱، در سال ۱۳۵۵ از چاپ بیرون آمده می‌خوانیم:

«... مقامات روحانی قم به ویژه قائد بزرگ اسلام که با هوشیاری کامل مراقب اوضاع بودند و می‌دانستند چه می‌خواهند، برای چه مبارزه می‌کنند، هدف چیست و انگیزه کدام است، به این سخنان و تفسیر مرموزانه گوش فرا ندادند و از راهی که در پیش گرفته بودند منحرف نگردیدند، امام خمینی با هرگونه مخالفت و مبارزه با «تقسیم اراضی شاه» مخالف بود و عقیده داشت که این

^۷ درباره پیشینه اللهیار صالح به کتاب نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۷۵ - ۶۹ و ص ۱۱۴ - ۱۱۳ نگاه کنید.

برنامه اگر به نفع توده های دهقان و زارع نمی باشد به نفع ملاکین که اکثرا از نور چشمی های دربارند، نیز نیست و تیشه‌ای است که رژیم به ریشه خود می‌زند...»^۱

جناب سرهنگ نوشته اند: «نیمه شب ۱۵ خرداد، ماموران انتظامی در قم، آیت الله خمینی را در منزلشان دستگیر و به تهران منتقل و در پادگان عشرت آباد بازداشت کردند.» (ص ۲۳۴) در صورتی که امام را پس از دستگیری، نخست به «باشگاه افسران» و سپس به زندان «بیسیم» و پس از گذشت حدود ۱۹ روز به عشرت‌آباد بردند.

جناب سرهنگ حمله قهرمانانه رضا شمش آبادی به شاه در کاخ مرمر را «سوء قصد به شاه» خوانده! (ص ۳۱۲) و عکسی را که به سخنرانی امام در ۲ ذیحجه ۱۳۸۳ (۲۶ فروردین/۱۳۴۳) مربوط بوده به سخنرانی ۴ آبان‌ماه ۱۳۴۳، بر ضد احیای رژیم کاپیتولاسیون نسبت داده است. (ص ۳۱۳) چنان‌که عکس دیگری را که مربوط به بازدید امام از یکی از روستاهای نزدیک قم پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۴۳ بوده، چنین وانمود کرده است: «آیت‌الله خمینی و همراهان هنگام ترک عراق در مرز کویت (۱۳ مهر ۱۳۵۷)!! (ص ۱۰۷ - جلد دوم) جناب سرهنگ نوشته است: «... ولی بین این وعده‌های پرسروصدا، در مقایسه با آن چه انجام شده بود فاصله زیادی به چشم می‌خورد و این تفاوت مردمی را که چشم امید به نتایج انقلاب شاه و مردم داشتند رفته رفته نومیست.»!! (ص ۳۴۵)

تا آن‌جا که تاریخ چند دهه اخیر نشان می‌دهد ملت ایران حتی برای لحظه‌ای به رفورم امریکایی به اصطلاح «انقلاب سفید» امید و دل بستگی نداشت تا «رفته رفته نومیست» شود. از این رو، از آغاز، به رویارویی با این «رفورم» برخاست و در قیام ۱۵ خرداد/۴۲ نفرت و انزجار ملت ایران از جمله دهقانان و کشاورزان با رژیم شاه و «انقلاب سفید» او به اوج خود رسید. مگر این‌که مقصود جناب سرهنگ از «مردمی که چشم امید به نتایج شاه و مردم داشتند»، «روشنفکران» و برخی از سرمداران احزاب و جمعیت‌های سیاسی باشند، لیکن این قبیله تا آن‌جا که اسناد و مدارک نشان می‌دهد هیچ‌گاه از «انقلاب شاه و مردم»!! نومید نشدند. دکتر علی شریعتی تا پایان زندگی خویش از باورمندان استوار «انقلاب سفید شاه» بود و بهزاد نبوی نیز حتما شنیدید و خواندید که در

^۱. نهضت امام خمینی، ج ۱، ص ۱۷۰.

مراسم سالگرد مرگ شریعتی در خردادماه گذشته اعتراف کردند «... که همه ما (سلسله جلیله لیبرال و روشنفکر) همان چیزی را که شریعتی می بیند می دیدیم، می دیدیم که اصلاحات ارضی واقعا انجام شده و...»^۹

جناب سرهنگ در دنباله وارونه نویسی های خود ادعا می کند: «... و بالاخره دکتر علی شریعتی که فلسفه سیاسی او نیز ترکیبی از سنت های اسلامی و افکار انقلابی بود، نقش اساسی در توجیه فرهنگ اسلامی و تفهیم مقاومت تا مرز شهادت در برابر ظالم و ستمگر، ایفا کردند.» (ص ۳۷۴)

در صورتی که شریعتی آن گاه که به صحنه فرهنگی آمد مبارزه قهرآمیز آغاز شده بود، گروه شهید محمد بخارایی، «حزب ملل اسلامی»، حرکت فردی شهید رضا شمس آبادی که در سال های ۴۳ و ۴۴ روی داد و نیز سازمان هایی که در سال های ۴۴ و ۴۵ فعالیت های زیرزمینی خود را برای دست زدن به حرکت های چریکی بنیاد نهادند، گواه این حقیقت است که شریعتی که در سال ۱۳۴۸ به فعالیت فرهنگی پرداخت، نه تنها می توانست «تاثیر شایانی» در پیدایش خیزش های چریکی و قهرآمیز داشته باشد، بلکه شریعتی با تاثیرپذیری از جو حاد سیاسی که در محافل مذهبی حاکم بود، ناگزیر شد به گونه ای سخن بگوید که با روحیه انقلابی جوانان مبارز مسلمان سازگاری داشته باشد و برای او در میان مردم به پا خاسته و مبارز ایران پایگاهی فراهم سازد.

جناب سرهنگ پیرامون سرگذشت علی اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی (از گروه سیاهکل) می نویسد که نامبردگان «... از مرز خارج شدند و به لبنان رفتند... در سال ۱۳۴۸ صفایی فراهانی، با استفاده از کمک دکتر رادمنش، دبیر اول حزب توده از طریق عراق به ایران بازگشت... صفایی فراهانی که پس از ورود به ایران با گروه آمده و شرایط امیدوارکننده ای مواجه شده بود، برای تهیه اسلحه و مهمات، به لبنان بازگشت و در بهار سال ۱۳۴۹ همراه با مقداری ملزومات جنگی به ایران آمد...» (ص ۳۸۲ - ۳۸۱)

باید دانست که نامبردگان هرگز به لبنان نرفتند، بلکه در عراق و اردن - پادگان الفتح در آن کشور - آموزش دیدند. آن کسی که در عراق نامبردگان را مورد حمایت قرار داد، دکتر محمود پناهیان از ژنرال های فراری ایران پس از غائله پیشه وری در آذربایجان بود که به «K.G.B» سرسپردگی

^۹ روزنامه سلام، ۱ مرداد ۱۳۷۲.

داشت و از سوی آن سازمان جاسوسی برای انجام یک سلسله ماموریت ها در عراق به سر می‌برد. در این باره به کتاب «نهضت امام خمینی»، ج ۳، ص ۲۹۰ - ۲۸۸ نگاه کنید.

او می‌نویسد: «... علی‌اکبر صفایی فراهانی... پس از دستگیری زیر شکنجه مامورین ساواک هلاک شد» (ص ۳۸۱) در صورتی که نامبرده پس از محاکمه نظامی، همراه با دیگر اعضای گروه سیاهکل در ۴۹/۱۲/۲۶ در میدان چیتگر اعدام شد. جناب سرهنگ برای آن که ملی‌گراها را در خیزش‌های قهرآمیز «موثر» بنمایاند، ادعا کرده است: «... دو تن از موسسین اصلی گروه مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان بودند که سابقه فعالیت سیاسی آن‌ها به دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت می‌رسید» (ص ۳۸۳). چند سطر پایین‌تر آورده است: «امیر پرویز پویان... در سال ۱۳۲۵ در مشهد متولد شد» بدون آن‌که از خود پرسد کودکی که در پایان حیات سیاسی ملی‌گراها در نهضت ملی شدن صنعت نفت (۲۸ مرداد/۱۳۳۲) بیش از هفت سال نداشته است چگونه می‌توانسته در آن دوران «فعالیت سیاسی» داشته باشد؟!

جناب سرهنگ نوشته است: «در اوایل بهمن، یکی از کادرهای گروه جنگل به نام غفور حسن‌پور... دستگیر شد. وی پس از چند روز شکنجه که منجر به هلاکت او گردید، اعترافاتی کرد و اطلاعاتی در دسترس ساواک گذاشت.» (ص ۳۸۸) نامبرده در ۲۳ آذرماه/۴۹ دستگیر شد و زیر شکنجه به هلاکت نرسید، بلکه او نیز محاکمه و اعدام شد.

درباره هادی بنده خدا لنگرودی آورده است: «... بنده خدا پس از رسیدن به روستای محل سکونت نیری، پس از درگیری مسلحانه با ژاندارم‌ها اسیر می‌شود» و «افراد گروه جنگل با شنیدن صدای تیراندازی از کوه پایین می‌آیند و در شامگاه ۱۹ بهمن پس از تصاحب یک اتومبیل کوچک در جاده به سیاهکل می‌روند...» (ص ۳۸۹)

اولاً، هادی بنده خدا با ژاندارم‌ها درگیر نمی‌شود. اصولاً ژاندارمی در روستا حضور نداشت، بلکه از سوی مردم روستای «شب‌خبات» محاصره و دستگیر می‌شود و پس از مدتی رئیس پاسگاه، همراه با سه ژاندارم به روستای یادشده می‌روند و او را تحویل می‌گیرند. دوم آن‌که «افراد گروه جنگل» همراه با هادی بنده خدا برای حمله به پاسگاه سیاهکل از کوه پایین آمده بودند؛ نه آن‌که

«با شنیدن صدای تیراندازی از کوه پایین» بیایند. سوم آنان یک دستگاه مینی‌بوس فورد آلمانی را تصرف و تصاحب کردند، نه «یک اتومبیل کوچک»

او در دنباله این وارونه نویسی‌ها افزوده است: «... روستائیان بااطلاع از حضور چریک‌ها در آن‌جا خانه را محاصره می‌کنند صفائی فراهانی برای مردم حرف می‌زند و هدف و آرمان‌های چریک‌ها را از اقدام به نبرد مسلحانه شرح می‌دهد، چند تن از روستائیان خواستار آزادی آن‌ها می‌شوند ولی کدخدا و سپاهی دانش روستا، مردم را از کمک به آن‌ها، برحذر می‌دارند... سرانجام، چریک‌های مسلح، بی آن‌که برای آزادی خود به اسلحه متوسل شوند، تسلیم می‌شوند...» (ص ۲۸۹)

در صورتی که واقعیت ماجرا این است که صاحب خانه‌ای که صفائی فراهانی، جلیل انفرادی و هوشنگ نیری به خانه‌اش وارد شده بودند، روستائیان را برای دستگیری آنان به خانه خود فرا می‌خواند و در لحظه‌ای که نامبردگان برای بیرون رفتن از خانه آماده می‌شوند، به آنان یورش می‌برند و آنان را «خلع سلاح» و دستگیر می‌کنند. صفائی فراهانی هیچ سخنی با مردم مطرح نمی‌کند. او در زیر مشیت و لگد مردم خشمگین فرصتی برای سخن گفتن نداشته است. سپاهی دانش نیز پس از دستگیری آنان به روستا می‌آید و در صحنه درگیری حضور نداشته است. دیگر آن‌که نامبردگان برای نجات جان خود دست به سلاح می‌برند و چند تیر شلیک می‌کنند که به جراحت برخی از روستائیان کشیده می‌شود و این‌گونه نیست که جناب سرهنگ نوشته: «بی آن‌که برای آزادی خود به اسلحه متوسل شوند، تسلیم می‌شوند» جلیل انفرادی از این رویداد چنین یاد کرده است:

«... یکی یکی مردم ده جمع شدند به ما گفته شد چون شب جمعه است شب نشینی دارند ما پس از شام تصمیم به رفتن گرفتیم که ناگهان بر سرما ریختند و با طناب ضمن این که شدیداً ما را می‌زدند دست و پای ما را بستند من در حالی که هنوز یک دستم آزاد بود صدای شلیک یک تیر را از داخل اطاق شنیدم و من نیز اقدام به استفاده از اسلحه نمودم و در حالی که در کنار دیوار بودم و چند نفر مرا می‌زدند و مشغول گرفتن دستام بودند دو گلوله به طرف دیوار شلیک کردم تا شاید از صدای آن از من جدا شوند در این حال که مردم برای گرفتن دست دیگرم اقدام می‌کردند

گلوله به انگشت دست یکی از اهالی اصابت کرد دیگر شلیک نکردم دست و پای ما را بستند و اسلحه را از ما گرفتند در حین این که ما را می بستند سیخی در پهلوی راست من نزدیک دنده هایم فرو کردند و پای چپ من در آتش سوخته بود. این وقایع در شب جمعه ۴۹/۱۱/۲۹ حدود ساعت ۱۰/۵ شب اتفاق افتاد...»^{۱۰}

نامبرده در یادداشت دیگری رویداد آن شب را چنین بازگو می کند:

«... یک گلوله هم وسیله علی شلیک شد که آن هم به دستی یکی دیگر اصابت کرد ما را دست و پا بسته در حالی که بدنم ان زیر ضربات مداوم بود در اتاق انداختند و کلیه جیب های ما را خالی کردند و کمربندهای ما را از ما جدا ساختند تا این که سپاهی دانش ده پایین آمد کسانی را که مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند وسیله قاطر به پایین فرستادند و تا رسیدن مامورین ژاندارمری از ما مواظبت به عمل آوردند. روز بعد جمعه ۱۱/۲۹ ما را به سیاهکل و سپس به رشت منتقل کردند...»^{۱۱}

جناب سرهنگ درباره سرنوشت دیگر افراد گروه سیاهکل آورده است : «... دو تن با انفجار نارنجک، خود و چند تن از افراد نیروهای مسلح را نابود می سازند. سه تن دیگر گرسنه و فرسوده به اسارت درمی آیند...» (ص ۳۸۹)

در صورتی که دو تن از آنان به نام های محمدرحیم سماعی و مهدی اسحاقی در شب هنگام که بر آن بودند خود را به ژاندارم ها تسلیم کنند با تیراندازی هایی که به سوی آنان شد، کشته شدند، یک تن از آنان به نام احمد فرهودی که همراه با نامبردگان آماده تسلیم بود، تیر خورد و شب تا صبح در سر جای خود میخکوب شد تا پس از روشن شدن هوا ژاندارم ها سر رسیدند و او را دستگیر کردند. یک تن دیگر از آنان به نام عباس دانش بهزادی، آن گاه که دریافت ژاندارم های زبون شاه به فریاد «تسلیم، تسلیم» آنان بها نمی دهند و به سوی آنان پی در پی تیراندازی می کنند از صحنه گریخت، لیکن پس از چند روز به دست مردم دستگیر و به ژاندارمری تحویل شد. آخرین فرد تیم سیاهکل به نام محمدعلی قندچی - که در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۸ به محض روبرو

^{۱۰}. نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۲۹۷.

^{۱۱}. پیشین، همان صفحه.

شدن با ژاندارم‌ها در بلندی‌های کاکو، از صحنه گریخته بود - پس از گذشت ۸ روز از شدت گرسنگی و خستگی، شبانگاهان به خانه دهقانی در دهکده پناه برد، لیکن فردای آن شب با گزارشی که ژاندارم‌ها به وسیله دهقانی که نامبرده را پناه داده بود، به دست آوردند به خانه او رفتند و قندچی را دستگیر کردند. درباره سرگذشت گروه سیاهکل به کتاب نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۳۱۶ - ۲۸۸ نگاه کنید.

جناب سرهنگ بنیانگذاران سازمان منافقین را «سه تن از اعضای نهضت آزادی ایران، محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع‌زادگان» می‌داند (ص ۳۹۳). در صورتی که سومین نفر از پایه‌گذاران این سازمان بدیع‌زادگان نیست بلکه شخصی به نام عبدالرضا نیک بین رودسری معروف به «عبدی» است که پیش از دستگیری دسته جمعی گروه، به علت ناشناخته‌ای از سازمان جدا می‌شود، لیکن پایه‌گذاران سازمان پس از دستگیری در بازجویی‌های خود او را معرفی می‌کنند و ساواک پس از گذشت دو سال او را می‌یابد و دستگیر می‌کند.

جناب سرهنگ در جای دیگر کتاب، نام او را «نصرت‌الله نیک‌بین»! آورده است (ص ۳۹۹) که دور از واقعیت است. پرسشی که در پایان این «مبحث» باید مطرح کرد این است که کتاب جناب سرهنگ با این همه دروغ پردازی‌ها و وارونه نویسی‌ها آیا می‌تواند به عنوان یک کتاب تاریخی اعتبار داشته باشد؟ پاسخ و داوری با خوانندگان است!